

سید محمدعلی جمال زاده

ژنو - سوئیس

« دفتر صوفی سواد و حرف نیست »

رواج بازار شعر و شاعری

(قسمت بیست و دوم)

اکنون میرسیم به مسأله سوم:

۳- مسأله سوم.

مولوی و ملزم بودن به گفتن یا نگفتن

در « دیوان شمس » و در « مثنوی » اشاراتی دیده میشود حاکی بر اینکه مولوی از بیان پاره‌ای مطالب خودداری میکند و یا آنکه اجازه و رخصت و دستور گفتن ندارد.

برای خودداری از بیان بعضی مطالب میتوان دو علت اساسی را در نظر گرفت :

اول - مطالب با فهم و شعور و ادراک مستمع متناسب نیست یعنی بالاخر از فهم اوست و از این جهت گفتنش بی فایده است و چنان است (بقول انجیل مسیح) که مروارید جلو خوکان ریخته شود.

دوم - مطالبی است که با طرز فکر و عقیده مستمع نمی سازد و مخالفت دارد

و ممکن است باعث خشم و غضب او بگردد و تعصب او را تحریک نماید و در صدد اذیت و آزار و ضرب و شتم و شاید قتل گوینده و طرفداران او بر آیند:

در مورد اجازه و رخصت و دستور میتوان پذیرفت که گاهی درایت و تشخیص خود گوینده که میتوان آنرا بنام «شعور» و بلکه «وجدان» خواند و گاهی رأی و نظر افرادی که مولوی بآنها عقیده راسخ دارد و نه تنها آنها را دوستان صدیق و خیرخواه خود بلکه مرشد و دلیل خود میدانند باعث میگردیده است که مولوی از بیان مطالبی خودداری فرماید.

اکنون دربارهٔ هریک از این شقوق از زبان خود مولانا برسم استدلال

ایبانی می آوریم.

شق اول: خامی و عدم رشد و بلوغ مستمعین.

چونکه با کودک سر و کارت فتاد پس زبان کودکي بايد گشاد

آنچه ميگويم بقدر فهم تست مردم اندر حسرت فهم درست

گفتن ذره مرادم دان چخفي و مطمحرم دربانهاي ، اين دم کفسي

با که گویم در همه ده زنده گو

سوی آب زندگی پوینده کو

بیش از این با خلق گفتن روی نیست

بحر را گنجای اندر جوی نیست

راز جز با رازدان انباز نیست

راز اندر گوش منکر راز نیست

پست می گویم بساندازه عقول
عیب نبود ، این بود کار رسول

بس سخن است در دلم ، بسته ام ونمی هلم

برهنه حرف نگفتن کمال گویائی است
حدیث خلوتیان جز به رمز و ایما نیست

در خور عقل عوام این گفته شد

از سخن باقی آن بنهفته شد

حدیث چشم مگو با جماعت کوران

خود نمی یابم یکی گوشه که من

نکته ای گویم از آن چشم حسن

مولوی معتقد است که باید مردم را کم کسم تربیت نمود و ترقی داد تا شاید مراحل را بمرور زمان پیموده بمرحله رشد و بلوغ برسند و شایسته و سزاوار مصاحبت و منادمت و مکالمت گردند. در این معنی سخنان بسیار دارد و از آن جمله فرموده است :

باز گردد از بحر و رود در خشک نه

هم ز لعبت گو که کودک است به

تا ز لعبت اندک اندک در صها

جانش گردد با یم عقل آشنا

بیندیش و خمش باش ، چنین راز مگو فاش

دریغ است بر او باش چنین گوهر و مرجان

زبان که طوطی گویاست ، با هزار بیان

ز صد یکی نکند سر حال دل تقریر

قلم که چوب زبان است و بسته بند به بند

چگونه سر دل عاشقان کند تحریر

از هزاران من نمی گویم یکی

چونکه آکنده است هر گوش از شکی

در اینجا مولوی آرزومی کند که همدم و هم نفسی پیدا کند که بتواند بدون

ترس از خیانت و جنایت و تعصب و بدخواهی و سعایت و جاسوسی آنچه را در دل

دارد با او در میان نهد.

با لب دمساز خود گر جفتمی همچونی من گفتنیها گفتنی

گر نبودی خلق محبوب و کشف

ور نبودی حلقها تنگ و ضعیف

در مدیحت داد معنی دادمی

غیر این منطقی بی بگشادمی (یا بنی بگشادمی)

لیک لقمه باز آن صعوه نیست

چاره اکنون آب روغن کردنی است

من ز بسیاری گفتارم خمش

نی نگویم زانکه تو خامی هنوز
 در بهاری و ندیدستی تموز
 در نیابد حسال پخته هیچ نخام
 پس سخن کوتاه باید، والسلام
 پوستها گفتیم و مغز آمد دفین
 بهر گوشی میزنی دف ، گوش کو
 هوش باید تا بداند ، هوش کو
 شاید گفت سر جز با سزائی
 کاسه خاصان منه در پیش عام
 ترك کن تا ماند این تقریر خام
 مستمع چون نیست خاموشی به است
 نکته از نااهل اگر پوشی به است
 مولوی در نهایت دلسوختگی و تأثر درونی می گوید:
 با که گویم در جهان يك گوش نیست
 جان و دل را طاقت این جوش نیست

در اینجا داستانی بیادم آمد که شاید با موضوع ما بی مناسبت نباشد .
 شنیده شد که در تبریز واعظ با فهمی بوده است بنام میرزا علی اکبر عزیززاده که
 بالای منبر می گفته است «اگر نگویم دردم می کشد و اگر بگویم مردم میکشند .»

لقمه مردان نمی‌شاید به طفلی باز داد
سر سلطان را نشاید گفت هرگز با عس

باده او درخور هر هوش نیست

حلقه او سخره هر گوش نیست

در «فیه مافیه» که مشتمل بر تقریرات مولوی است چنین آمده است :

« پس وصیت میکنم یاران را که چون شما را عروسان
باطن روی نمایند و اسرار کشف گردد هان و هان که آن
را به اغیار نگوئید و شرح نکنید و این سخن ما را که
می‌شنوید به هر کس نگویید ، قال رسول الله : « لا تعطوا
الحکمة بغیر اهلها فتظلموها . »

مولوی در همین معنی از قول سنائی هم سخنانی آورده و از آن جمله گفته

است :

« درخور آمد شخص خربا گوش خر »

تا اینجا سخن درباره کسانی بود که از مرحله خامی نگذشته‌اند و حکم
کودکی را دارند که هنوز دندان در نیاورده است و شیر پستان درخور اوست نه
گوشت کباب غزالان و میوه‌های شیرین و عطر بوستان. اکنون بجائی می‌رسیم
که مولوی بیچاره از ترس مردم جاهل و مفتن و کوته‌بین و غوغا انگیز باید لب
ببندد و از میان بطالب خودداری فرماید و ضمناً باز می‌تواند که مردم سخنانش را
نتوانند هضم کنند و موجب فتنه و غوغا گردد .

بارها گفته‌ام که فاش کنم

هر چه اندر زمانه اسرار است

لیک از چشم زخم و بیم جفا
بر زبانتم نهاده مسمار است

گر گشاید دل سر انبان راز
جان بسوی عرش ساز دترکتاز
گر زبان گوید ز اسرار نهان
آتش افروزد ، بسوزد این جهان

سر پنهان است اندر زیر و بیم
فاش اگر گویم جهان بر هم زنم

قونم بگسست چون اینجا رسید
چون توانم کرد این سر را پدید

گر بگویم زان بلغزد پای تو
نیست محرم تا بگویم بی نفاق

معلوم است که گاهی باخود شرط میکرده است که دیگر پاره‌ای مطالب
را آشکار نگوید ولی باز مغلوب فکر و احساسات و جوش و خروش درونی میشده
است و عنان اختیار از کفش بیرون می افتاده است . می گوید:

لب ببندم هر دمی زین سان سخن
توبه آرم هر زمان صد بار من
کاین سخن را بعد ازین مدفون کنم
آن کشنده میکشد ، من چون کنم

«اینجا به خاطر آمد که در اوایل مشروطیت که پدرم واعظ شهر بود و مردم را به آزادی و عدالت و مشروطیت میخواند و مورد تهدید دولت و حکومت و مستبدین بود هر موقع که میخواست از خانه بیرون برود تا در مسجدی یا جای دیگری و عظم نماید مادرم دامن او را میگرفت و ما فرزندان را باونشان میداد و گریان میگفت بحال این کودکان صغیر رحم نما و در بالای منبر جلوزبانت را بگیر والا این طفل‌های بیچاره یتیم و بی کس میشوند و پدرم متاثر میگردد و برآستی قول و وعده (گاهی بقید قسم) میداد که هموار صحبت و موعظه خواهد کرد ولی همینکه در بالای منبر مجلس گرم میشد و مردم را مستعد شنیدن میدید و عده‌ها را فراموش میکرد و یادم است چشمش برق مخصوصی میزد و اختیار یکباره از کفش بیرون می افتاد و آنچه را بنا بود نگوید می گفت و باز پس از آن پشیمان میشد.

سعدی صنعتگر است و خود را بر سخن مستولی و در هر میدانی قادر میداند حتی در حماسه سرائی و از این رو برون سروده‌های غالب استادان پیش از خود چون رودکی، فرخی، سنائی، خاقانی، و جمال‌الدین سروده ولی به انوری نظر خاصی داشته و او را هدف طبع آزمائی مکرر خود قرار داده است زیرا منافسه و رقابت همیشه متوجه نزدیکان و کسانی میشود که با شخص وجه مشابهت و تقاربی دارند. انوری در غزل از همه پیشینیان در گذشته است ولی سعدی در وی موارد ضعف و نقصی میدیده و با گفتن غزل‌های زیادی در قالب غزل‌های او خواسته است قدرت و کمال شیوه خود را نشان دهد.

(قلمرو سعدی)